



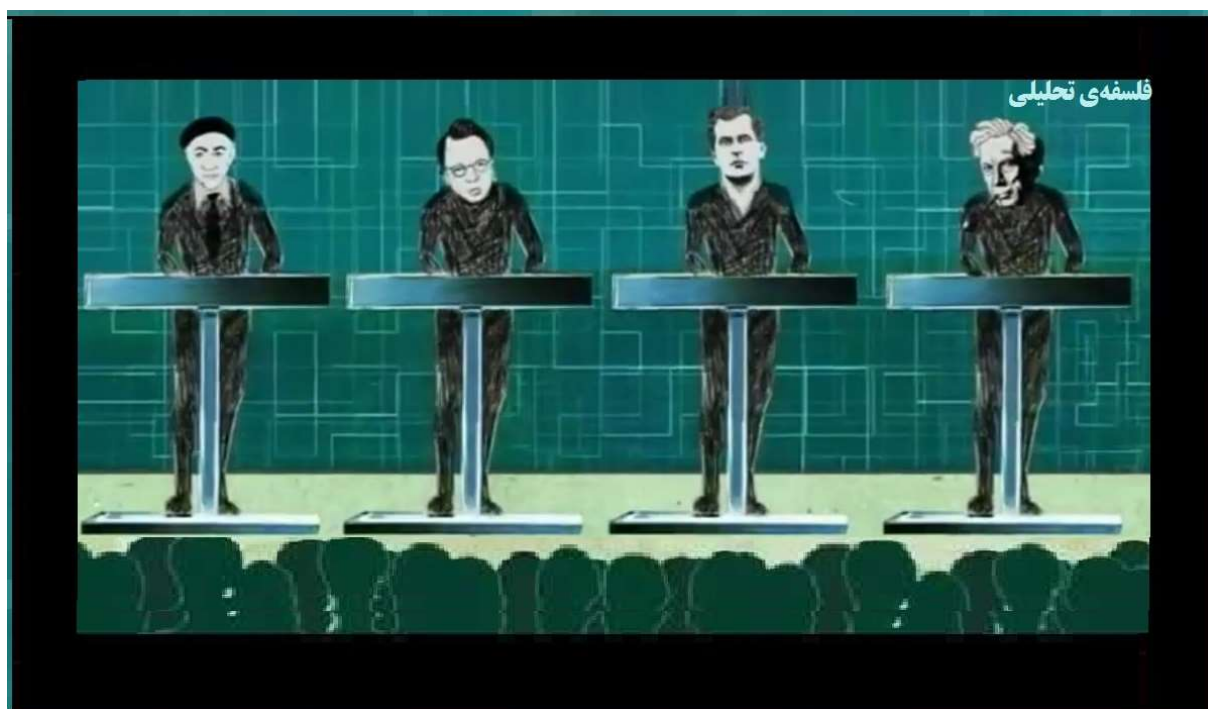
نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

# تحلیل در فلسفه

## مفهوم و روش

لطفعلی راجی

۱



مهر ماه 1397

موضوع این نوشته «تحلیل» است: مفهوم تحلیل و روش تحلیل و رویکرد فلسفه‌ی تحلیلی.

این نوشتار که در آن از روش و فن تحلیل مفاهیم و زبان استفاده شده در سه قسمت پیاپی تقدیم خوانندگان می‌شود. امیدوارم که مورد توجه علاقه‌مندان به فلسفه و صاحب‌نظران قرارگیرد و فایده‌ای هم برایشان داشته باشد.

سوالات متفاوتی می‌توان در ابتدای این نوشته درباره‌ی این موضوع طرح کرد و یک به یک به آنها پرداخت. نگارنده اما در ابتدای این نوشته فقط به یک پرسش کلی بسنده می‌کند و در روند این نوشتار به سوالاتی متمرکز روی برخی موارد این موضوع می‌پردازد. پرسش کلی این نوشته را می‌توان این‌گونه عنوان کرد:

مفهوم و روش تحلیل (مفاهیم و زبان) در فلسفه‌ی تحلیلی چیست و چگونه است؟

تحلیل و تحلیل‌کردن را می‌توان کوتاه بدین‌گونه توضیح داد: پژوهیدن یک کل به اجزای متشکله‌ی همان کل با در نظر گرفتن، رعایت و بکارگیری برخی اصول و قواعد منطق و معنائشناسی زبانی که با آن تحلیل انجام داده می‌شود<sup>1</sup>. ملموس می‌توان تحلیل‌کردن را به بازکردن یک کلاف نخ بهم پیچیده و در هم تنیده بگونه‌ای که نخ همان کلاف به شکل سرراست و درست بدون پاره شدن در خطی مستقیم قابل اندازه‌گیری باشد، تشبیه کرد. در این تشبیه کلاف بهم پیچیده و در هم تنیده جایگزین یک مفهوم یا یک جمله یا یک گزاره یا موضوع یا پدیده است<sup>2</sup> که با تحلیل آن می‌خواهیم جملات مشروح و تحلیلی روشن و واضح بدست آوریم و آنها را نیز تا حد ممکن و لازم مستدل کنیم. تحلیل یک مفهوم از دو قسمت تشکیل می‌شود: تحلیل‌شونده (آنالیزاندوم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس)<sup>3</sup>. برای مثال در تحلیل مفهومی از زندگی روزمره چون "باجناق" در بافتار روابط خویشاوندی می‌توانیم به درستی بگوییم:

باجناق بودن همان چیزی است که نسبت خویشاوندی دو شوهر دو زن که خواهر هم هستند است.

در این تحلیل «باجناق بودن» را تحلیل‌شونده (آنالیزاندوم) و «نسبت خویشاوندی دو شوهر دو زن که خواهر هم هستند» را تحلیل‌گر (آنالیزانس) می‌نامند. یک مثال دیگر می‌تواند به درک روشن‌تری از مفهوم تحلیل و دو قسمت تشکیل‌دهنده‌ی آن یعنی تحلیل‌شونده و تحلیل‌گر کمک کند:

<sup>1</sup> مقایسه کنید با:

Künne, Wolfgang: *George Edward Moore. Was ist Begriffsanalyse?* In: *Philosophen des 20. Jahrhunderts*. Hrg: Margot Fleischer, S.27-41, Darmstadt 1990

<sup>2</sup> در این نوشته اصطلاحات "واژه"، "کلمه"، "لغت"، "مفهوم"، "حکم"، "جمله"، "گزاره"، "پدیده"، "موضوع"، "مشکل"، "آپوری"، "پاراآکس" بدون دقت تحلیلی بکار گرفته شده‌اند.

<sup>3</sup> Analysandum ، Analysans.

معادل مناسب‌تر برای این دو مفهوم می‌تواند مفید باشد. این دو برگردان در زبان فارسی رایج هستند ولی به اندازه‌ی کافی رسا و دقیق نیستند. خواننده‌ی فارسی زبان با تحصیلات دانشگاهی نیز که در این بحث مطالعه‌ای نداشته و ندارد ممکن است برگردان این دو مفهوم را اشتباه متوجه بشود و یا آنها را با هم عوضی بگیرد.

دروغ گفتن همان چیزی است که مطلبی نادرست که می‌دانیم نادرست است را با این قصد بیان کنیم که مخاطب باور کند آن مطلب درست است.

در این مثال «دروغ گفتن» تحلیل‌شونده (آنالیزانوم) و «مطلبی نادرست که می‌دانیم نادرست است» را با این قصد بیان کنیم که دیگری باور کند آن مطلب درست است» را تحلیل‌گر (آنالیزانس) می‌نامند.

یک مثال دیگر:

بازی کردن همان چیزی است که فعالیتی با این قصد انجام داده شود که حس خوشایندی ایجاد شود.

در این مثال تحلیل‌شونده (آنالیزانوم) «بازی کردن» و «فعالیتی با این قصد انجام داده شود که حس خوشایندی ایجاد شود» تحلیل‌گر (آنالیزانس) هستند.

در این جملات ما می‌توانیم یک فرم پیراسته را تشخیص دهیم که در تمامی جملات تحلیلی تکرار می‌شوند.

می‌توان فرم پیراسته‌ی تحلیل را با حروف الفبا این‌گونه نشان داد:

الف بودن همان چیزی است که ب پ ت ث ج بودن است.

تحلیل‌شونده..... همان چیزی است که.....تحلیل‌گر است.

مثال اول اگرچه کم‌مایه است و در مقایسه با مثال دوم چیزی به اطلاعات‌مان اضافه نمی‌کند ولی برای توضیح دقیق موضوع فعلی یعنی «تحلیل» کافی است. باید به این نکته‌ی نه چندان کم‌اهمیت توجه کافی کنیم که در تحلیل یک مفهوم کمیت و کیفیت تحلیل‌گر برای اشخاصی ناچیز یا بی‌مایه و برای برخی اشخاص کافی و مایه‌دار است. به عبارتی دیگر اگر تحلیل‌گر مثال اول برای افرادی باشد که نمی‌دانند باجناق به چه اشخاصی گفته می‌شود البته مایه‌دار و کافی دارای اطلاعاتی مفید است و به آگاهی آنها اضافه می‌کند. اما برای آشنا با این مفهوم این تحلیل بی‌مایه و بدون فایده است. مثال دوم تحلیل نسبتاً دقیقی از مفهوم دروغ گفتن است و برای توضیح دقیق این مفهوم و تفکیک آن از باقی کنش‌های زبانی مشابه با دروغ گفتن مایه‌دار است و به آگاهی‌مان اضافه می‌کند.<sup>4</sup> مثال سوم اگرچه به جنبه‌ای از مفهوم بازی‌کردن متوجه می‌کند ولی تحلیلی مشروح و دقیق نیست. اما برای توضیح دو قسمت تشکیل‌دهنده‌ی تحلیل یک مفهوم کافی است. مثال‌های بالا برای برخی مایه‌دار و آگاه‌کننده هستند و برای برخی بی‌مایه، به اطلاعات برخی اضافه می‌کنند و برای برخی مطلبی تازه ندارند. توجه کافی به این نکته‌ی بدیهی به حل و فصل پارادوکس تحلیل کمک می‌کند. اما پیش از این‌که به پارادوکس تحلیل نگاهی دقیق کنیم و برای حل و فصل آن راه و چاره جستجو کنیم لازم است که به آنچه درباره‌ی تحلیل مطرح شد بپردازیم و آنرا بیشتر توضیح دهیم.

هم مفهوم «تحلیل» و هم «روش تحلیلی» در فلسفه و علوم وابسته در روندی طولانی تکاملی را پشت سر گذارده‌اند و بررسی و معرفی تاریخی این مفهوم و روش در تمامی بخش‌ها اینجا ممکن

4 نگاه کنید به مقاله‌ی نامبرده در زیرنویس ۵.

نیست. در اینجا فقط به یک مورد تئوریک از آنچه در فلسفه‌ی تحلیلی زبان و ذهن اوایل قرن بیستم شکل گرفته و می‌توان آنرا با چند اثر فرگه، مور، راسل، ویتگنشتاین، رایل و کارناپ سطحی مشخص کرد، توجه خواننده‌ی علاقه‌مند به این موضوع را معطوف می‌کنم که در تاریخ شکل‌گیری فلسفه‌ی تحلیلی نقشی نه چندان کم‌اهمیت داشته:

در انگلستان و کشورهای اروپایی دیگر در اوایل قرن بیستم جریان مسلط فلسفی در دانشگاه‌ها توسط نو هگلی‌ها و ایده‌آلیست چون برادلی، بوسانکت و مک تگارت تعیین می‌شد و راسل و مور به عنوان فیلسوفانی که در مکتب نومیالیستی-امپریستی یا به عبارتی دیگر تسمیه‌گرا و تجربه‌گرا با روش تحلیل فعالیت فلسفی می‌کردند در انزوا و تک بودند. رویکرد و روش فلسفی نو هگلی‌ها و ایده‌آلیست چون برادلی و مک تگارت رویکرد و روشی کلی نگر یا هولیستی به امور و موارد علمی و فلسفی بود. طبق این نظر روش تحلیل نه تنها فایده‌ای نداشت بلکه باعث اشتباه هم می‌شد چراکه این باور متافیزیکی را برادلی داشت که نسبت‌ها و روابط درونی امور و موارد و پدیده‌ها از وجوه ذاتی همان امور و موارد و پدیده‌ها هستند و در صورت جداکردن و تفکیک و تحلیل آنها به جزئیات‌شان، صدق و حقیقت کلیت آنها از دست می‌رود یا مطلبی کاذب حاصل می‌شود. دکتترین اصلی هستی‌شناسی برادلی که هولیستی و ایده‌آلیستی بود هدف انتقاد مور و راسل قرار داشت چراکه سد راه روشی تحلیلی بود که تلاش داشت از سنت متافیزیکی و ایده‌آلیستی به رویکرد و روشی تجربه‌گرا و تسمیه‌گرا و علمی‌تغییری ایجاد کند. نظر برادلی مبنی بر تناسب‌های درونی<sup>5</sup> این بود که تمامی روابطی که یک چیز با چیزهای دیگر دارد، بخشی از مشخصه‌های ذاتی همان چیز است و این نظر در تخالف و تضاد بود با روش تحلیل در علوم تجربی و آزمایشگاهی و همچنین علوم دیگر و فلسفه<sup>6</sup>. برای تسهیل درک درست این تلاش فلسفی در نقد نگرش و رویکرد هولیستی و کلی‌نگر نو هگلی‌های انگلیسی زبان در مراحل اولیه‌ی شکل‌گیری فلسفه‌ی تحلیلی و ارزیابی درست آن می‌توان با مثال‌هایی ملموس و روزمره مطلب فوق را توضیح داد. این نگرش و رویکرد هولیستی و کلی‌نگر هنوز به شدت رایج و شایع است و شاید توجه کافی به آن فایده‌ای در برداشته باشد. به چند مثال ساده توجه کنیم:

سر میز غذا، خوراکی همچون خورشت قورمه سبزی صرف می‌شود. این خوراک از مواد غذایی متفاوتی تشکیل شده که در روند آماده‌کردن و طبخ در هم ادغام شده اند و خوراک نامبرده را مشخص می‌کنند. زردچوبه‌ی این خوراک یکی از اجزای این خوراک که یک کل است را تشکیل می‌دهد. آیا نمی‌توان به زردچوبه‌ی این خوراک توجه را معطوف کرد و درباره‌ی طعم و رنگ و ترکیبات شیمیایی آن صحبت و کنکاش کرد؟ بدون آنکه به تاثیر متقابل مثلا فلفل و نمک و گوشت و سبزیجات این خوراک توجه را معطوف کرد؟ آیا ویژگی‌ها و تاثیرات شیمیایی و حرارتی طبخ مواد غذایی دیگر

<sup>5</sup> Interne Relationen

<sup>6</sup> برای اطلاعات بیشتر مراجعه کنید به:

این خورشت و نسبت‌های آنها با زردچوبه بخشی از ویژگی‌های خاص رنگ و بو و مزه و ترکیبات شیمیایی زردچوبه هستند؟

از یک کامپیوتر برای ترسیم یک نمودار استفاده می‌کنیم که در آن از رنگ‌های گوناگونی می‌توان استفاده کرد. این کامپیوتر از بخش‌های سخت‌افزار و نرم‌افزاری تشکیل شده و هر یک از این دو بخش نیز قسمت‌ها و اجزای گوناگونی دارند که در تناسب‌ها و تاثیرات متقابل و همسو با کارکردهایی هدفمند در ارتباط با هم هستند. آیا نمی‌توان فقط به یک رنگ سرخ از طیف رنگ‌های سرخ در نرم‌افزار توجه را معطوف کرد و درباره‌اش صحبت و کنکاش کرد که با آن نموداری را می‌خواهیم ترسیم کنیم؟ آیا بایستی به تمامی کارکردها و روابط الکتریکی و الکترونیکی و تناسبهای درونی نرم‌افزار و سخت‌افزار کامپیوتر بپردازیم تا قادر شویم در باره‌ی یک رنگ و کیفیت آن در یک نرم‌افزار ترسیم نمودار مطلبی درست بیان کنیم؟ آیا تمامی کلیت اجزای کامپیوتر و تناسب‌ها و کارکردها و روابط دورنی آنها با هم بخشی از ویژگی‌های خاص یک رنگ سرخ و ویژگی‌های فیزیکی آن از طیف رنگ‌های سرخ آن نرم‌افزار ترسیم نمودار هستند؟

برای شناخت موردی مشخص که در رابطه و تناسب‌های متفاوتی با موارد دیگر هستند لزومی ندارد که تمامیت کل تناسب‌ها و روابط آن مورد مشخص را با باقی موارد بشناسیم تا قادر شویم مطلبی درست در باره‌ی آن مورد مشخص تشخیص دهیم. صدق و درستی شناخت یکی از اجزای یک کل مشروط به شناخت تمامیت و کل اجزا و روابط و تناسب‌های آنها نیست و البته تناسب‌های یکی از اجزای یک کل با باقی اجزای همان کل، جزو کیفیت و کمیت آن جزء نیست.

مفهوم و روش تحلیل شبیه به باقی مفاهیم و روشها تاریخ‌مند و بافتارمند هستند و ما با یک روش ثابت در تمامی جنبه‌ها و اجزای آن و بکارگیری آن توسط نویسندگان در تمامی متون فلسفه‌ی تحلیلی روبرو نیستیم. اما با این وجود تعریف کلی و فرم پیراسته‌ی مشابه و مکرر تحلیل همان تعریف کوتاه و مختصری است که بالا مطرح شد، هرچند که این تعریف کلی است: پژوهیدن یک کل به اجزای تشکیل دهنده‌ی همان کل.<sup>7</sup> که با فرم اختصاری زیر نشان داده شد:

الف بودن همان چیزی است که ب پ ت ث ج بودن است.

در این فرم که در بهترین شکل و شیوه‌ی تحلیل یک مفهوم یا موضوع قابل دستیابی است، ما با یک تناسب دوشرطی<sup>8</sup> روبرو هستیم. تاکید می‌کنم که تحلیل بسیار موفق یک مفهوم در بهترین شکل آن، دارای یک تناسب دوشرطی قابل آزمون است که صدق کند. تناسب دو شرطی فرم پیراسته‌ی تحلیل را می‌توان این‌گونه جمله‌بندی کرد:

اگر: الف آنگاه: ب پ ت ث ج و اگر و فقط اگر: ب پ ت ث ج آنگاه: الف.

<sup>7</sup> مقایسه کنید با توضیح کوتاه راسل از تحلیل:

„ the discovery of the constituents of a complex“. Aus: Schnädelbach, Herbert : Analytische und postanalytische Philosophie. Vorträge und Abhandlungen 4. S. 39. Suhrkamp Main 2004.

<sup>8</sup> Biconditional

بجای حروف الفبا می‌توان تحلیل‌شونده (آنالیزاندوم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس) دیگری را در این ترکیب دوشرطی جایگزین کرد و آن را در جنبه های منطقی و معناساختی آن آزمود. این امتحان را اگر با مثال‌های بالا بکنیم نتایج متفاوت بدست می‌آوریم:

اگر شخصی باجناق باشد آنگاه آن شخص شوهر یکی از دو زنی است که باهم خواهر هستند و اگر و فقط اگر شخصی شوهر یکی از دو زنی باشد که باهم خواهر هستند آنگاه آن شخص باجناق است. تناسب دوشرطی این تحلیل کاملاً صدق می‌کند.

اگر شخصی دروغ بگوید آنگاه آن شخص مطلبی که می‌داند نادرست است را با این قصد بیان می‌کند تا دیگری باور کند که آن مطلب درست است و اگر و فقط اگر شخصی که مطلبی نادرست را با این قصد ادعا کند تا دیگری باور کند که آن مطلب درست است آنگاه آن شخص دروغ می‌گوید. تناسب دو شرطی این تحلیل نیز کاملاً صدق می‌کند که البته در آن جای بحث و شرح بیشتر هست چون در نگاه اول در مقایسه با تناسب دو شرطی مفهوم باجناق سهل‌الوصول نیست زیرا کنش‌های زبانی هم‌خانواده و مشابه با دروغ‌گفتن کم نیستند.

اگر شخصی بازی کند آنگاه آن شخص فعالیتی با این قصد می‌کند که حس خوشایندی بکند و اگر و فقط اگر شخصی فعالیتی با این قصد بکند که حس خوشایندی بکند آنگاه آن شخص بازی می‌کند. تناسب دو شرطی این تحلیل صدق نمی‌کند چون فقط به یک شاخصه‌ی مفهوم بازی محدود می‌شود.

لازم به توضیح مشروح و مستدل کردن مشروح این مطلب مهم نیست که توجه کافی و در نظر داشتن بافتار و زمینه‌ی مفاهیم و واژه‌ها در جملات و متن و زمینه و چهارچوب‌های طرح و بکارگیری آنها مانع کج‌فهمی و بدفهمی می‌شود.

فرم پیراسته‌ی تحلیل و همچنین فرم پیراسته‌ی ترکیب دو شرطی تحلیل یک مفهوم را به شکل‌های دیگری با حروف اختصاری می‌توان نشان داد. لازم به توضیح مشروح نیست که در تحلیل یک مفهوم در قسمت دوم آن یعنی تحلیل‌گر تعداد مفاهیم مترادف و هم‌ارز و هم‌سنخ متفاوتی بایستی بکار برده شوند. این تعداد اصولاً مقدار معینی ندارد. به عبارت ساده در فرم اختصاری فوق بکارگیری حروف الف ب پ ت ث ج فقط برای تسهیل درک و روشنی است و نه بر شماری تعداد مفاهیم مشابه و مترادف و هم‌ارز و هم‌سنخی که برای توضیح تحلیل‌شونده بکار گرفته می‌شوند. هرچه این تعداد بیشتر باشد تحلیل مفهوم دقیق‌تر می‌شود اما باید از اضافه‌گویی‌هایی که لزومی ندارند نیز خودداری کرد. استفاده از جای خالی میان حروف ب پ ت ث ج که جایگزین اختصاری تحلیل‌گر هستند به این خاطر است که گاهی در یک تحلیل‌گر ما جملاتی انفصالی<sup>9</sup> داریم و گاهی جملات عطفی<sup>10</sup> و گاهی نیز در صورت استدلالی بودن تحلیل یک مفهوم جملاتی شرطی<sup>11</sup> و این بایستی در فرم پیراسته‌ی تحلیل باز بماند. برای مثال در تحلیل کوتاه زیر جمله‌ای انفصالی داریم:

---

<sup>9</sup> disjunktive

<sup>10</sup> conjunktive

<sup>11</sup> konditionale

پدر بزرگ بودن همان چیزی است که پدر یک پدر یا پدر یک مادر بودن است.

در تحلیل‌گر این مثال از «یا» که انفصال جمله را مشخص می‌کند استفاده شده ولی در تحلیل‌گرهای مثال‌های دیگر بالا از جملات عطفی با «و» استفاده شده.

در یک تحلیل دقیق و مشروح همواره تلاش می‌شود که حق مطلب بدرستی و روشنی ادا شود و چه بسا برای برخی، خواندن یا شنیدن تحلیل یک مفهوم کم‌مایه و کسل‌کننده شود چرا که به آنچه عنوان می‌شود پیش‌آگاهانه و مبهم اطلاع دارند. ولی این آگاهی در مقایسه با تحلیل، مشروح و دقیق و واضح نیست. چون رویکرد اصلی در فلسفه‌ی تحلیلی که زبان یکی از موضوع‌های آن است توجه و تمرکز روی زبانی است که بدان‌وسیله شناخت بدست آمده و می‌آید دقتی جریان دارد که معطوف به روند فلسفیدن با جملاتی است که با آنها روند اندیشیدن و تحلیل‌کردن به پیش می‌روند. ابهام و گنگی، چند پهلویی و ناروشنی و پیچیدگی مفاهیم و جملاتی که به آنها در روند اندیشیدن و فلسفیدن متوجه می‌شویم همواره ماده‌ی اصلی و اساسی تحلیل هستند که قصد و هدف از تحلیل آنها نیز روشنی و وضوح دقیق است. و این دقت و روشنی و وضوح در جملات تحلیلی قابل دستیابی است که ارزش منطقی آنها همیشه صدق است. بیان این مطلب بدین معنی نیست که جنبه‌های غیر زبانی و غیرکلامی در نظر گرفته نمی‌شوند و ما در فلسفه‌ی تحلیلی با نوعی فروکاست‌گرایی<sup>12</sup> و تقلیل تمامی جنبه‌ها ی یک پدیده یا موضوع به واژه‌ها و جملات یک زبان سرو کار داریم. این نوعی کج روی در رویکرد فلسفه تحلیلی است که آنرا رویکرد ایده‌آلیستی در فلسفه‌ی تحلیلی نامیده‌اند.<sup>13</sup>

نقطه‌ی حرکت کلامی تحلیل یک مفهوم، موضوع یا پدیده، سوال و پرسش مشخصی است<sup>14</sup> که در باره‌ی چیستی و چگونگی آن بعنوان یک کلیت مرکب از اجزای ساده طرح می‌کنیم و تلاش می‌کنیم بعد از درک درست پرسش آنرا به همان اجزای ساده بگونه‌ای واضح و دقیق تفکیک کرده و آنها را تشخیص داده و در پاسخی مشروح بگونه‌ای مستدل مشخص کنیم.

احکام و جملات را به دو دسته تفکیک می‌کنند: جملات تحلیلی و جملات ترکیبی. جملات تحلیلی جملاتی هستند که بر اساس قواعد یک زبان رایج و معانی بکار رفته در آن جمله صدق می‌کنند و صدق و کذب آنها بستگی به شرایط و امور تجربی و تحقیقی و مشاهده و آزمایش ندارد. جملات تحلیلی همواره صدق می‌کنند و نفی آنها به تناقض‌گویی منجر می‌شود. جملات و احکام ترکیبی بر مبنای وابسته به امور و شرایط تجربی و تحقیقی هستند و صدق و کذب آنها فقط با مشاهده و تحقیق و

<sup>12</sup> Reduktionismus

<sup>13</sup> مراجعه کنید به:

Schnädelbach, Herbert: Analytische und postanalytische Philosophie, Vorträge und Abhandlungen 4, S.42. Suhrkamp, Frankfurt am Main 2004

<sup>14</sup> برای اطلاعات بیشتر در باره‌ی موضوع فلسفی "پرسیدن" به مقاله‌ی نگارنده که چند سال پیش در سایت رادیو زمانه با کمی دیرسر و شتاب منتشر شد مراجعه کنید. در تایپ و برخی جمله بندی‌های آن مقاله ایراداتی هست که حک و اصلاح‌شان متعاقباً ممکن نشد.

«پرسیدن» پیش‌درآمد پژوهش یک کنش زبانی:

تجربه و آزمایش قابل سنجش هستند. در جملات تحلیلی نیازی به مشاهده و آزمایش تجربی نداریم تا بتوانیم صدق آنها را درک کنیم و هرکسی که به زبانی رایج و روزمره تسلط کافی داشته باشد با شنیدن و خواندن آن جمله صدق آنرا تشخیص می‌دهد. احکام و جملات ترکیبی به شناخت ما می‌افزایند و جملات و احکام تحلیلی به روشنی و وضوح شناخت ما کمک می‌کنند.

با اصطلاح «تحلیلی» در فلسفه به چند گونه کیفیت قابل تمایز اشاره می‌شود<sup>15</sup>:

۱. یک جمله یا یک حکم در صورتی تحلیلی نامیده می‌شود که صدق آن فقط از قواعد معناشناختی همان زبان استنتاج شده باشد و هر کسی که آن زبان را خوب می‌فهمد، صدق آنرا قطعاً تشخیص دهد. (در فلسفه‌ی تحلیل زبان روزمره این کیفیت از اصطلاح تحلیلی بکار گرفته می‌شود).

۲. جملات تحلیلی را حقایق بر مبنای معنا (در تفکیک از حقایق بر مبنای امور تجربی واقع در جهان که فقط با مشاهده و آزمایش آزمون‌پذیر هستند) می‌نامند. به عبارت دیگر جملات تحلیلی بر مبنای قراردادهای تعاریف و منطق صدق می‌کنند. معیاری که برای سنجش و آزمون این گونه جملات بکار گرفته می‌شود، این است که جمله‌ای فقط در صورتی تحلیلی است که ابطال یا اثبات آن فقط و فقط با قراردادهای منطق و تعاریف در یک زبان ممکن باشد. (این نظر را فرگه عنوان کرده است).

۳. یک حکم وقتی تحلیلی است که محمول در موضوع مندرج و محصور باشد و فقط و فقط با شکافتن موضوع، محمول بگونه‌ای تقسیم‌شده بدست آید. (این نظر را کانت با توجه به تفکیکی که پیش از او توسط لایبنیتس و هیوم شده بود<sup>16</sup>، مطرح کرده بود و آنرا با دو مفهوم پیشینی و پسینی طرح و بحث کرده است).

۴. «صدق تحلیلی»<sup>17</sup> که به مشروعیت و اعتبار اصول منطق محدود می‌شود و با آن به ضرورت صدق این دسته احکام در تفکیک از امکان و احتمال صدق و اعتبار احکام دیگر اشاره می‌شود. صدق تحلیلی احکام منطقی به قواعد و قوانین عمومی منطق بستگی دارند و نه به امور تجربی و داده‌های

<sup>15</sup> برگردان آزاد نگارنده از:

Precht, Peter (Hrsg): Grundbegriffe der analytischen Philosophie. Analytisch. Sammlung Metzler Band 345. S. 20. Stuttgart-Weimar 2004.

<sup>16</sup> لایبنیتس دو دسته از جملات را تفکیک کرده بود. جملاتی که موضوع آنها حقایق عقلی هستند و جملاتی که موضوع آنها حقایق تجربی هستند. حقایق عقلی، حقایقی هستند که انکار آنها به تناقض‌گویی می‌انجامد و در هر جهان ممکن صدق می‌کنند، گزاره‌های ریاضیات بارزترین نمونه‌ی این دسته از حقایق هستند. مبنای آزمون اینگونه حقایق با اکیسوم امتناع اجتماع نقیضین بدین معنی است که هر تغییری در عالم تجربه صورت بگیرد در صدق و کذب این دسته از گزاره‌ها تاثیری نخواهد داشت و در صورت عدم تناقض صدق می‌کنند. معیار تناقض توسط کانت نیز یکی از ملاکهای تمایز میان جملات تحلیلی و ترکیبی قلمداد شده است که البته کانت معیار اندراج را به آن اضافه کرده است. کانت گزاره‌ای را که محمول آن در موضوع‌اش مندرج باشد و با تحلیل موضوع بتوان محمول را استخراج کرد، تحلیلی می‌نامد. هیوم از دیدگاهی دیگر در تعاقب لایبنیتس جملات را به دو دسته تفکیک کرده بود و آنها در این کارکرد که چگونه نسبتی را بیان می‌کنند. هیوم دسته‌ی اول را جملات تحلیلی و دسته‌ی دوم را جملات تجربی نامیده‌بود. به نظر هیوم جملات تحلیلی بیان‌کننده‌ی نسبت میان ایده‌ها و تصورات ذهنی هستند و جملات تجربی بیان‌کننده‌ی نسبت میان امور واقع تجربی. هیوم نیز معیار اصلی را برای تشخیص جملات تحلیلی اکیسوم امتناع اجتماع نقیضین می‌دانست.

<sup>17</sup> Analytische Wahrheit

حسی و مشاهده. صدق تحلیلی مفهومی هم‌ارز با صدق منطقی<sup>18</sup> است. جایگاه صدق منطقی در فلسفه و علوم مرکزیت دارد.

۵- یک جمله وقتی تحلیلی نامیده می‌شود که در تمامی جهان‌های ممکن صدق کند به عبارت دیگر در هر وضعیت ممکن. (این نظر را لایبنیتس مطرح کرده بود.)

۶- تحلیلی مترادفی برای صدق منطقی است و برای جملاتی هم معتبر است که با جایگزین کردن مفاهیم مترادف به جملاتی با صدق منطقی تبدیل شوند.

کوآین تفکیک تحلیلی و ترکیبی<sup>19</sup> را در مقاله‌ی دو دگم تجربه‌گرایی<sup>20</sup> یا به عبارتی دیگر دو باور جزمی تجربه‌گرایی به چالش کشیده است. به نظر کوآین تجربه‌گرایی مدرن تا حدود زیادی مشروط به دو باور جزمی<sup>21</sup> بوده است. یکی از آنها این است که شکافی اساسی مابین جملات تحلیلی از یک طرف که فقط بر معانی واژه‌ها استوار هستند و مستقل از امور واقع تجربی هستند و جملات ترکیبی از طرف دیگر که بر امور واقع تجربی استوار هستند، وجود دارد. به نظر کوآین چنین تمایز و تفکیکی مستدل و درست نیست. باور جزمی دیگر تجربه‌گرایی مدرن به نظر کوآین فروکاست‌گرایی<sup>22</sup> است: بر مبنای این باور هر گونه گزاره‌ی با معنی و معقول معادل با یک ساختار منطقی با اجزای کلامی<sup>23</sup> است که به تجربه‌ی حسی قابل فروکاستن است و یا به آن دلالت می‌کند. مختصر می‌توان انتقاد کوآین را اینگونه توضیح داد: کوآین ابتدا از این حرکت می‌کند که جملات تحلیلی یا دارای صدق منطقی<sup>24</sup> هستند و یا با جایگزین کردن مفاهیم و اصطلاحات مترادف به جملاتی با صدق منطقی تبدیل می‌شوند. در انتقادی که کوآین مطرح می‌کند به این متوجه می‌کند که برای تعریف کردن دو اصطلاح می‌بایست به درک و فهمی اگرچه ابتدایی از جملات دارای صدق تحلیلی<sup>25</sup> رجوع کنیم و به آنها ارجاع دهیم. به عبارتی دیگر ترادف و صدق تحلیلی را بدون دور<sup>26</sup> نمی‌توان تشخیص داد و مشخص کرد: برای تشخیص و تعریف جملات با صدق تحلیلی بایستی به اصطلاحات مترادف رجوع کنیم و برای تعریف و تشخیص اصطلاحات مترادف بایستی به جملات دارای صدق تحلیلی رجوع کنیم و ارجاع دهیم. و این یک دور است و ما را به شناختی دقیق و مستدل از مفاهیمی

<sup>18</sup> Logische Wahrheit

<sup>19</sup> Analytisch, synthetisch

<sup>20</sup> Quine, Willard Van Orman: From a logical point of view. Von einem logischen Standpunkt. Two Dogmas of Empiricism. Zwei Dogmen des Empirismus. S.27-51. In: Neun logisch-philosophische Essays. Ullstein Materialien, 1979.

<sup>21</sup> Dogm

<sup>22</sup> Reduktionismus

<sup>23</sup> Term

<sup>24</sup> Logische Wahrheit

<sup>25</sup> Analytische Wahrheit

<sup>26</sup> Zirkel

چون «تحلیلی»، «مترادف»، «معنی» قادر نمی‌سازد. یکی از پرسش‌های مربوط به این بحث این است که چگونه می‌توان تشخیص داد که دو عبارت زبانی مترادفند؟ چند معیار محتمل را کوآین برای شناسایی دو عبارت مترادف بررسی می‌کند و در نهایت هیچ‌یک از معیارها را برای شناسایی دو عبارت مترادف معتبر نمی‌داند. یکی از این معیارها، تعریف است. شاید برخی معیار تعریف را برای شناسایی مترادف دو عبارت زبانی کافی بدانند و آن‌گونه که اگر یک عبارت زبانی با عبارت دیگر تعریف شود، می‌توان گفت که آن دو عبارت مترادف هستند. اما کوآین این انتقاد را طرح می‌کند که نمی‌توان از پیش معین کرد که چه عبارتی برای تعریف چه عبارتی بایستی بکار برده شود. حتی مراجعه به فرهنگ‌های لغت نیز نمی‌تواند مشکل‌گشای این مساله باشد، زیرا فرهنگ‌نویسان پیش‌داده‌های رایج در یک زبان را بگونه‌ای تجربی جمع‌آوری کرده‌اند و تعاریف‌شان براساس مفروضات است و از پیش فرض کرده‌اند آنچه در تعریف یک واژه ارائه می‌دهند با آن واژه مترادف است.

معیار محتمل دیگری که برای تشخیص مترادف دو عبارت مترادف می‌تواند در نظر گرفته شود، امکان جابجایی و تعویض واژه‌های مترادف در یک جمله به شرط صادق ماندن است. بدین‌گونه که با جابجایی آنها به جای یکدیگر، صدق جمله حفظ شود. هر دو عبارت زبانی که چنین باشند و بتوانند جایگزین یکدیگر شوند و در عین حال صدق جمله حفظ شود با یکدیگر مترادفند. اما آیا به صرف اینکه دو عبارت بتوانند در یک جمله جایگزین هم شوند و صدق جمله حفظ شود، می‌تواند معیار مترادف مفهومی آن دو عبارت باشد؟ جواب کوآین به این سوال منفی است. مثالی که کوآین با آن تلاش می‌کند نظرش را مستدل کند این است که دو عبارت: «مجرد» و «نامتأهل» مترادف محسوب می‌شوند زیرا اگر در جمله‌ای چون «هیچ نامتأهلی، متأهل نیست» واژه‌ی «مجر» را جایگزین «نامتأهل» کنیم، صدق جمله حفظ می‌شود. مثال دیگر کوآین: «جانداران دارای کلیه» و «جانداران دارای قلب» می‌توانند بگونه‌ای جایگزین با حفظ صدق جملات بکار برده شوند و مصداق آنها جاندارانی می‌مانند که هم دارای قلب هستند و هم دارای کلیه، زیرا جاندارانی که قلب نداشته باشد ولی کلیه نداشته باشد و یا برعکس موجود نیست. مفهوم «مجرد» و «نامتأهل» و یا «جانداران دارای کلیه» و «جانداران دارای قلب» چون مصداق یکسانی دارند اما مفاهیمی مترادف نیستند. لازم به توضیح است که بین مصداق<sup>27</sup> یک جمله و مفهوم<sup>28</sup> یک جمله و به عبارتی تخصصی مابین زبان مفهومی<sup>29</sup> و زبان مصداقی<sup>30</sup> تمایزی قائل می‌شوند که در اینجا فقط کوتاه نگارنده به آن اشاره‌ای می‌کند. گوتلوب فرگه در مقاله‌ی تأثیرگذار «معنی و مصداق» یا به عبارتی روشن‌تر «معنی مفهومی و معنی مصداقی» این تفکیک را با چندین مثال و تحلیل آنها توضیح داده است. مثال معروف آن مقاله این است:

ستاره‌ی صبحگاهی همان ستاره‌ی شامگاهی است.

<sup>27</sup> Extension

<sup>28</sup> Intension

<sup>29</sup> Intensionale Sprache; intensional language

<sup>30</sup> Extensionale Sprache, extensional language

این دو مفهوم مصداق واحدی دارند و آن سیاره‌ی ناهید است. و این جمله را می‌توان بدین‌گونه هم بیان کرد و صدق آن ثابت می‌ماند:

ستاره‌ی صبحگاهی ناهید است.

ستاره‌ی شامگاهی ناهید است.

با بیان این دو جمله و دو مفهوم ستاره‌ی صبحگاهی و ستاره‌ی شامگاهی دو طرز بیان متفاوت مفهومی بکار برده می‌شود که با هم فرق می‌کنند، اگر چه مصداق واحدی دارند که سیاره‌ی ناهید باشد. با مفهوم ستاره‌ی صبحگاهی به وقتی از روز نظر داریم که در آن وقت ناهید دیده می‌شود و با مفهوم ستاره‌ی شامگاهی به وقتی از شب نظر داریم که در آن وقت ناهید دیده می‌شود. مثال دیگری از فرگه:

سه خط مستقیم الف، ب، و پ به شکلی که یکدیگر را قطع کنند روی هم رسم می‌کنیم و نقطه تقاطع آنها را ت می‌نامیم. نقطه تقاطع دو خط مستقیم الف و ب را با نقطه تقاطع دو خط مستقیم ب و پ مقایسه می‌کنیم. هر دو مصداق واحدی دارند که نقطه‌ی تقاطع ت است ولی در این مقایسه با دو طرز ارجاع متفاوت به نقطه‌ی تقاطع ت روبرو هستیم که به اصطلاح دو معنی مفهومی متفاوت آن نقطه‌ی تقاطع است. معنی مفهومی یک عبارت کلامی محتوای معناشناختی آن عبارت است که بوسیله‌ی آن، آن عبارت یا مفهوم را تعریف می‌کنیم. معنی مصداقی یک عبارت یا مفهوم آن دسته ابژه‌ها شمرده می‌شوند که با آن مفهوم یا عبارت به آنها ارجاع می‌دهیم. رودلف کارناپ در کتاب «معنی و ضرورت» روشی را مطرح می‌کند که بر مبنای تفکیک و تحلیل فرگه در آن مقاله، با هدف بسط و گسترش تفکیک معنی مفهومی و معنی مصداقی تلاش می‌شود زبانی انتزاعی بسازد که با آن علوم بهتر بتوانند پیچیدگی‌ها و ابهامات و چند پهلویی زبان معمولی را کاهش داده و زبانی علمی را پی‌ریزی کنند. رویکرد کارناپ در آن کتاب رویکردی است که کواین به آن انتقاد داشته چرا که هدف کواین کمتر کردن و کاهش دادن زبان مفهومی در فلسفه و علوم وابسته است و تقویت و مستدل کردن و بکارگیری بیشتر زبان مصداقی. (ضعف بزرگ معنی مفهومی و زبان مفهومی در این است که تشخیص درست معنی و ارجاع و صدق و کذب عبارات دشوارتر است در مقایسه با معنی مصداقی و زبان مصداقی. بسیاری از معانی مفهومی رایج روزمره هیچ‌گونه مصداقی ندارند ولی بکار برده می‌شوند. در خرافات و جادوگری، رمل و فال‌گیری و کف بینی و طالع‌بینی و الخ...، عرفان و مذاهب، درسیاست عوام‌فریبانه و ایدئولوژی‌ها، در شعر و ادبیات، و هنرهای تخیلی و فانتزی، بسیاری عبارت‌ها رایج هستند و بکار برده می‌شوند که معنی مفهومی دارند و کمابیش بگونه‌ای گنگ و مبهم و یا استعاری و تشبیهی فهمیده می‌شوند ولی دارای مصداق عینی و واقعی که قابل تشخیص باشند، نیستند.)

تناسب معنی مفهومی و معنی مصداقی اینگونه است که هر چه معنی مفهومی یک عبارت بیشتر شود معنی مصداقی آن عبارت کاهش می‌یابد و بلعکس هر چه معنی مفهومی یک عبارت کمتر باشد معنی مصداقی آن عبارت بیشتر است. در رابطه با این موضوع توضیحاتی بیشتر و مشروح تر لازم است ولی در جای و فرصتی دیگر. از اینرو در بحث این‌که این تناسب معکوس شامل تمامی کلمات و

مفاهیم می‌شود یا این‌که فقط برخی از آنها این تناسب معکوس را دارا هستند نگارنده در این نوشته وارد نمی‌شود.

به انتقاد کواین و مثال‌هایش باز گردیم. مفاهیم و عبارتهای متفاوتی می‌توانند مصداق واحدی داشته باشند ولی لزوماً آن مفاهیم و عبارات یکسان یا مترادف نیستند، اگر چه رایج بگونه‌ای مترادف و یکسان بکار برده می‌شوند. از اینرو شرط استفاده‌ی جایگزین دو عبارت با حفظ صدق آنها به نظر کواین در آن دو مثال دلیلی کافی نیست که مدعی شویم که آن دو عبارت یا مفهوم مترادف هم هستند.

برای توجه و تأمل در این باره که مفهوم و روش تحلیل زبان موضوعی پرسش برانگیز و دارای پیچیدگی و جزئیات متعددی است در اینجا به این روال خلاصه‌وار به انتقاد و استدلال کواین در آن مقاله‌ی تاثیرگذار در فلسفه‌ی قرن بیستم فعلاً بسنده می‌کنم. فروکاست‌گرایی و تمایز قاطع میان تحلیلی و ترکیبی همچون دو باور جزئی به نظر کواین در رابطه‌ی تنگاتنگ قرار دارند و بهم پیوسته هستند. مورد دیگری که فعلاً اشاره‌وار به آن می‌بایست توجه داشت این است که تحلیلیت یا تحلیلی بودن<sup>31</sup> و آکسیوم منطقی امتناع اجتماع نقیضین<sup>32</sup> به نظر دو روی یک سکه هستند، که نه آن‌گونه که ضروری است مشخص هستند و نه آن‌گونه که ضروری است مستدل. جمله‌ای را تحلیلی می‌دانیم که نفی آن به تناقض‌گویی منجر شود و برای تشخیص یک تناقض‌گویی لاجرم بایستی باز به تحلیل و مفاهیم مبنای آن رجوع کنیم. کواین در آن مقاله به این مطلب اشاره می‌کند ولی آنرا نمی‌شکافد و تحلیل نمی‌کند و فقط به گنگ و مبهم بودن دو روی این سکه‌ی رایج در علوم و فلسفه اشاره می‌کند.<sup>33</sup>

تفکیک تحلیلی و ترکیبی اگر چه آن‌گونه که کواین از جایگاه و منظری منطقی داوری می‌کند، دقیق و مستدل نیست ولی این تفکیک از نظر فلسفی تفکیکی معمول و کارآمد است. پیوند و وابستگی این تفکیک و تز فروکاست‌گرایی‌ها که کواین به چالش می‌کشد نیز آن‌گونه که کواین آن را در آن مقاله مختصر توضیح می‌دهد روشن و معلوم نیست. باید به این نکته‌ی مهم توجه کافی کرد که فروکاست‌گرایی به تعینات مادی و تجربی-حسی و قابل آزمون بیش از آنکه یک شناخت باشد نوعی پروژه و برنامه‌ی علمی و فلسفی است که روبه پیشرفت علوم و شناخت فلسفی دارد و آنهم در نقد و مرزکشی با ایده‌آلیسم و ذهن‌گرایی و متافیزیک. پروژه‌های با پروسه‌ای باز که روندی طولانی داشته و تداوم هم خواهد داشت. به عبارتی کوتاه نه تفکیک تحلیلی و ترکیبی یک دگم یا باور جزئی تجربه‌گرایی و فلسفه‌ی تحلیلی است و نه فروکاست‌گرایی و اگر هم در نیمه‌ی اول قرن بیستم این دو بدون نقد و پرسش بگونه‌ای جزئی کاربردهایی توسط برخی از اندیشمندان داشته‌اند، در سال‌های اخیر تبدیل به موضوعی برای پژوهش و تحقیق و بحث و نقد شده‌اند. رابطه‌ی تحلیلی و آکسیوم امتناع اجتماع نقیضین نیز در اشاره‌ای که کواین در آن مقاله می‌کند بیش از آنکه نقدی تحلیلی و مستدل باشد نوعی تذکر است به این مطلب که آکسیوم امتناع اجتماع نقیضین همچون مفهوم تحلیلیت می‌بایست

<sup>31</sup> Analytizität,

<sup>32</sup> Kontradiktionsaxiom

<sup>33</sup> مقایسه کنید با:

From a logical point of view. Von einem logischen Standpunkt. Two Dogmas of Empiricism. Zwei Dogmen des Empirismus. S.27.

بسیار بیشتر و دقیق‌تر شکافته و تحلیل و مستدل شود. کوآین در چند کتاب دیگرش در بخش منطق و فلسفه منطق از آکسیوم امتناع اجتماع نقیضین همچون اصلی استوار استفاده و دفاع می‌کند و در بحث و چالش آن وارد نمی‌شود اما به بحث و نظرات گوناگون در باره‌ی آکسیوم ارتفاع اجتماع نقیضین می‌پردازد.<sup>34</sup>

هدف و قصد کوآین از به چالش کشیدن و سنجش دو جزم تجربه‌گرایی در مقاله‌ی نامبرده رد و انکار تجربه‌گرایان و تجربه‌گرایی<sup>35</sup> و روش تحلیلی در علوم و فلسفه نبوده است بلکه تدقیق و ارتقای منطقی و فلسفی و علمی آن که برای آن نیز کوآین در طول عمر خود فعالیت فلسفی پربراری داشته است. به نظر کوآین تجربه‌گرایی مدرن به اندازه‌ی لازم تجربی نیست و برای اصلاح و پیشرفت تجربه‌گرایی نیز راه کارهایی مطرح کرده است.

### جمع‌بندی:

در این قسمت از این نوشته به توضیحی ابتدایی ولی لازم در باره‌ی مفهوم تحلیل و دو قسمت تشکیل‌دهنده‌ی این مفهوم یعنی تحلیل‌شونده (آنالیزاندوم) و تحلیل‌گر (آنالیزانس) توجه کردیم. همچنین فرم پیراسته و منطقی تحلیل و تناسب دو شرطی آن بگونه‌ای اختصاری مشخص شد. با توضیحاتی در باره‌ی تفاوت‌هایی که مفهوم تحلیلی، صدق تحلیلی و صدق منطقی در منطق و فلسفه و علوم وابسته دارند آشنا شدیم. اشاره‌ای به پارادکس تحلیل و راه حل آن شد که پی‌جویی آن در آثار افلاطون و غیره لازم است. به بحث کوآین درباره‌ی عدم تمایز بارز و قاطع جملات تحلیلی و جملات ترکیبی و همچنین پیچیدگی بحث مربوط به مترادف یا مترادف بودن<sup>36</sup>، تحلیلیت و پیوند آنها با تئوری معنی<sup>37</sup> و آکسیوم امتناع اجتماع نقیضین اشاره‌ای شد. پارادکس

---

<sup>34</sup> برای نمونه نگاه کنید به:

Methods of Logic, Revised Edition. 1964. Deutsche Übersetzung Grundzüge der Logik. Suhrkamp 1974.

Philosophy of Logic, Prentice-Hall. 1970. Deutsche Übersetzung: Philosophie der Logik. Kohlhammer 1973.

<sup>35</sup> با زیر نویسی در کتاب **کلمه و شیء** کوآین به انتخاب نه چندان مناسب عنوان آن مقاله‌اش اشاره می‌کند (دو دگم تجربه‌گرایی) و این‌که برخی با آن عنوان این تصور برایشان ایجاد شده که انگار تجربه‌گرایی بدون آن دو دگم در فلسفه و علوم وابسته ممکن نیست. نگاه کنید به:

Wilard van Orman Quine: Word and Objekt. 10 Auflage 1976. Deutsche Übersetzung: Wort und Gegenstand. S. 128. Reclam . Stuttgart 2002.

<sup>36</sup> Synonomität

<sup>37</sup> Bedeutungstheorie